روزنامه شرق

جهان

بازتولید مفاهیم هویتی در ساختار فضایی شهر معاصر — صفحه ۱۰

مردم چیزی را می‌خرند که بدانند چیست — صفحه ۱۱

سینمای ایران محافظه‌کار شده — صفحه ۱۲

نگاهی به سیاست‌های رئیس کنونی و سابق حزب «جبهه ملی» فرانسه

من از شما می‌ترسم خانم لوپن!

سمیرا فرخ‌منش

وقتی دختر «ژان ماری لوپن» رئیس سابق حزب «جبهه ملی» فرانسه، مشغول سخنرانی است، اندام استخوانی که شانه‌های پهن پدر و صدای دورگه‌اش را به ارث برده، نخستین تصویری است که مخاطبان از او می‌بینند. زنی که در میان مردم اغلب شلوار جین و کاپشن و در سخنرانی‌هایش پیراهن سفید به تن می‌کند و خشونت جاری در کلامش از مشخصه‌هایی است که از «مارین لوپن» زنی بااستعداد، محکم و تا حدی خشن ساخته است. «مارین» را دختر پدیده ژان لوپن لقب داده‌اند. اما معلوم نیست این لقب به سبب مخالفت‌های جدی و آشکار با اندیشه‌های پدر است یا رفتارهای سیاسی او که در چند سال اخیر شیب صعودی ملایمی به خود گرفته و این روزها بیش از هر زمان دیگری سوژه فرانسوی‌ها و رسانه‌های بین‌المللی شده است. مارین لوپن که از ۲۰۱۱ جانشین ژان لوپن در جبهه ملی فرانسه شد، بنای مخالفت با پدر را گذاشت، تا اینکه در اردیبهشت امسال مناقشات عقیدتی خود با پدر ۸۷ ساله‌اش را آشکار کرده و عضویت او را در جبهه ملی به حالت تعلیق درآورد. سرانجام این جنجال‌ها به جایی رسید که مارین موفق شد در مرداد ماه امسال علیه پدرش یک سخنرانی طولانی و تنش‌برانگیز داشته و او را به جهت افکار تندش از جبهه ملی فرانسه اخراج کند!

تلاش برای بازسازی خرابکاری‌های پدر

گرچه لوپن پیر سالیان سال به افراط‌گرایی در عقاید راست شهرت داشت و تعصبات عقیدتی او موجب اعتراض سوسیالیست‌ها و حتی راست‌های میانه‌رو شده بود، اما دخترش به محض نشستن در صندلی پدر، تلاش کرد تا چهره‌ای به مراتب متعادل از خود نشان دهد. چهره‌ای که تندروی‌های پدر را نکوهش می‌کرد و حتی در مقاطعی با حمایت از رویکردهای سوسیالیستی، همراهی خود را با آنچه به نفع مردم فرانسه است، نشان می‌داد. همین امر باعث شد پس از ۲۰۱۱ میلادی درست همان سالی که مارین لوپن در رتبه هفتادویکمین فرد تأثیرگذار جهان از نگاه هفته‌نامه «تایم» قرار گرفت؛ بخشی از فرانسوی‌ها و حتی تعدادی از گروه‌های سیاسی این کشور، اقرار به تغییر چهره جبهه ملی فرانسه و تعدیل مواضع آن داشته باشند.

جبهه‌ای که زمان ژان ماری لوپن جلوه عریانی از رادیکالیسم ضداسلامی و ضدیهودی‌گری را به نمایش گذاشته بود که بر اساس آن به عرصه سیاست داخلی نگاه تاریخی داشت و اندیشه‌ای راست‌گرایانه را حتی نهادینه‌تر و قدیمی‌تر از اندیشه‌های فاشیستی معرفی می‌کرد. ژان ماری لوپن به حدی دل در گرو تفکرات افراطی راست داشت که در مقاطعی صدای همراهان خود را نیز درمی‌آورد و این‌گونه بود که آرام‌آرام طی سال‌ها ریاست خود بر جبهه ملی‌گرای فرانسه، نفوذ حزب در سیاست‌گذاری‌های کشور رو به کاهش گذاشت و از عرصه خودنمایی‌های سیاسی در جامعه فرانسوی عقب ماند.

همین امر باعث شد تا مارین لوپن، با دقت بر کنش‌های سیاسی پدر، متوجه کاستی‌های این نگاه متعصبانه شده و در بهبود اوضاع حزب تلاش داشته باشد. قطعا جانشین جدید قصد نداشت تنها نام یک «رئیس» را یدک کشد و اوضاع جبهه ملی را که پدرش بنیان‌گذار قدیمی آن بود، به روال سابق رها کند. او آمده بود تا در وضعیت تغییر ایجاد کند و جبهه ملی را جانی دوباره بخشد. جبهه‌ای که در دو دهه اخیر در اتخاذ مواضع و رأی‌گیری‌های ملی هربار بیش از قبل طعم شکست را می‌چشید. پس از گذشت مدت‌زمانی رفتارهای سیاسی حزب و شخص مارین لوپن نشان داد که او در این امر موفق شده و سرعت قابل‌توجهی در پیشبرد اهداف جبهه ملی را در پیش گرفته است.

اما با دقت بر واکنش‌های سیاسی او تنها نتیجه‌ای که حاصل می‌شود، پیشرفت آرمان‌های جبهه ملی فرانسه نیست. بلکه با واکاوی رفتارها و تحلیل نگرش این بانوی مصمم، کمی احساس خطر هم چاشنی ماجراست. خطر در به کارگیری ابزار پوپولیستی، درآمیختگی افکار متضاد و همچنین هشداری برای بروز نوعی نئوفاشیسم فرانسوی در پشت نقاب ملی‌گرایی معتدل. ارزیابی هر یک از این سه رویکرد می‌تواند شناخت بهتری از مارین لوپن و تبعات رفتارهای کنونی او به دست دهد.

پیش به سوی جذب آرای ازدست‌رفته

استفاده از ابزارهای پوپولیستی از کارآمدترین وسایل رسیدن به اهداف آینده برای لوپن به شمار می‌رود. پوپولیسمی که در راستای آن «کسب محبوبیت» به ازای اقناع توده مردم صورت می‌گرفت. به زبان ساده‌تر، لوپن نیازمند محبوبیتی بود که آن را طی ریاست متعصبانه پدرش در حزب ملی از دست داده بود. یکی از ابزارهای رسیدن به این مرحله پاسخ مثبت مارین لوپن به مطالبات محیط اجتماعی بود. او به‌درستی دریافته بود که پدرش تنها راه افراط‌گرایانه خود را می‌رفته و فقط دل در گرو تاریخ ملی‌گرایانه فرانسه و سخنرانی‌های یهودستیزانه سپرده بود. این رویکرد آشکارا جواب مثبتی به منافع حزبی ملی‌گرایان نداده بود و «مارین» قصد داشت تقاضاهای اجتماعی را شناخته و به آنها پاسخ دهد. او به درستی فهمیده بود که توده مردم هیچ‌گاه به جای مفاهیم «مردم‌گرایانه»، واژگانی چون «نژادپرستی» و «تندروی» را انتخاب نخواهند کرد.

در نتیجه تلفیقی از تمایلات ملی‌گرایانه و کاهش تعصبات تاریخی، راهبرد اصلی خانم رئیس شد تا متناسب با این نگرش، محبوبیت ازدست‌رفته را بازگرداند. برای مثال همچنان که بر «اصالت» فرانسویان و «ملت و سرزمین» در سخنرانی‌های خود تأکید داشت، از تقابل و دخالت‌های بی‌جای آمریکا هم شکایت می‌کرد؛ همراهی با مسلمانان فرانسوی در عین ضدیت با مهاجران مسلمان و شعارهایی از قبیل «فرانسه برای فرانسویان» یا «همه چیز برای فرانسویان» یا «»اولویت همیشه با فرانسوی‌هاست» نیز از دیگر راهبردهایی بود که او در مسیر جذب حامیان از دست‌رفته به کار گرفت و این‌گونه حتی باوجود مخالفت شدید با ورود مسلمانان به کشورش، بخشی از فرانسویان مسلمان را به سمت خود جذب کرد.

از طرف دیگر، وجه قابل توجه رفتارهای سیاسی مارین لوپن، درآمیختگی اندیشه‌های متضادی بود که معمولا در یک نگرش واحد جمع نمی‌شود. گرچه می‌توان این امر را نیز در راستای نشان‌دادن چهره‌ای معتدل‌تر از زمان ریاست پدر بر حزب، تلقی کرد؛ اما این رویکرد در نگاه کلان می‌تواند هشداری برای گروه‌های سیاسی و حتی مردم فرانسه نیز قلمداد شود. مارین لوپن از ۲۰۱۱ تاکنون مجموعه‌ای از گرایشات محافظه‌کارانه، ناسیونالیستی، لیبرال و حتی سوسیالیستی را از خود نشان داده که به گفته اعضای حزب، نشان از انعطاف او در پذیرش آرای مقابل دارد، اما از نگاه تحلیلگران سیاسی، تجمیع این نگرش‌های متناقض در یک نفر مانند او، می‌تواند نشان از یک پروسه عوام‌فریبانه سیاسی باشد.

لوپن در این مسیر در راستای گرایشات ملی‌گرایانه خود، مخالف فرایند جهانی‌سازی و اروپاگرایی است. همچنین با موافقت با کاهش سن بازنشستگی یا برقراری پرداخت یارانه برای صنعت کشور، خود را به اندیشه‌های سوسیالیستی نزدیک کرد. درحالی‌که یک فعال ناسیونالیسم با راهبردهای فرامرزی سوسیالیسم همیشه سر ستیز دارد. از سوی دیگر، با اموری مانند سقط جنین یا حفظ حقوق همجنس‌گرایان تحت «شرایط خاص» مخالفتی ندارد و این‌گونه رگه‌هایی از لیبرالیسم فردی را در خود نشان می‌دهد و از سوی دیگر، تمایلات مهاجرستیزی جدی را نیز عنوان می‌کند.

لوپن که هدفی مهم‌تر از انتخابات ریاست‌جمهوری ۲۰۱۷ ندارد، به‌خوبی واقف است آرای طبقه متوسط نقش مهمی در این بازی ایفا می‌کند. اما در میان این گرایشات، اینکه یک محافظه‌کار راست، رفتارهای سوسیالیستی را نیز از خود نشان دهد، می‌تواند بیانگر وقوع خطر باشد؛ خطری به نام فاشیسم مدرن که خاستگاه اصلی‌اش، همگرایی سوسیالیسم و تمایلات راست است

این افکار ضدونقیض می‌تواند ناشی از عزم راسخ لوپن در جذب طبقه متوسط فرانسوی باشد که درحال‌حاضر از لحاظ جمعیتی شامل بیشترین بخش ترکیب اجتماعی فرانسه می‌شود. لوپن که هدفی مهم‌تر از انتخابات ریاست‌جمهوری ۲۰۱۷ ندارد، به‌خوبی واقف است آرای طبقه متوسط نقش مهمی در این بازی ایفا می‌کند. اما در میان این گرایشات، اینکه یک محافظه‌کار راست، رفتارهای سوسیالیستی را نیز از خود نشان دهد، می‌تواند بیانگر وقوع خطر باشد؛ خطری به نام فاشیسم مدرن که خاستگاه اصلی‌اش، همگرایی سوسیالیسم و تمایلات راست است. در این مرحله شاید مدافعان حزب ملی‌گرای فرانسه به توجیهات همیشگی خود بپردازند، اما واقعیت انکارناشدنی این اتفاق آنجاست که عواقب احتمالی ترکیب دو تفکر راست‌گرایانه و چپ‌گرایانه را باید در نظر گرفت. قطعا عاقبت این درآمیختگی فاشیسم به معنای هیتلری آن نخواهد بود، چراکه راست افراطی سال‌هاست از رویکردهای تخریبگر آن دوره فاصله گرفته، اما لحظه وقوع خطر آنجاست که به وسیله ابزار و روش‌های لیبرالی، قصد رسیدن به مقاصد راست‌گرایانه را در سر بپرورانیم.

برگ برنده لوپن در دستان اولاند و داعش

دراین‌میان رخدادهای اخیر فرانسه و جامعه جهانی نیز به شکلی آشکار به یاری مارین لوپن آمد و با سرعتی فزاینده، او را در رسیدن به اهدافش یاری کرد. از آنجا که چارچوب اصلی سیاست‌های او ضدیت بی‌چون‌وچرا با پدیده مهاجرت بود، عملیات تروریستی و شکست دیواره امنیتی این کشور، میلیون‌ها چشم را به سمت رهبر جبهه ملی برگرداند که پیش از آن، بارها خطر ورود بیگانگان غیرفرانسوی را هشدار داده بود. این اتفاق نه‌تنها ضریب اقبال رئیس‌جمهور کنونی فرانسه را به‌شدت پایین آورد، بلکه بهترین فرصت را نصیب لوپن ۴۷ ساله کرد تا رویکرد مهاجرستیز خود را راه رهایی از چنگال تروریست‌هایی معرفی کند که تعلقی به ملت و خاک فرانسه ندارند.

به زبان ساده‌تر، از آنجا که فاشیسم و افراط در احساسات راست‌گرایانه در ذات خود، محصول بذر بحران‌های ایدئولوژیک است، با وقوع اتفاقات تروریستی و برقراری فضای امنیتی در این کشور، اقبال مردمی یکباره به سمت حزب جبهه ملی کشیده شد. به همین سبب بود که لوپن توانست با رأی ۲۷.۷ درصدی نه‌تنها حزب دولت حاکم را شکست دهد، بلکه «نیکلا سارکوزی»، رئیس‌جمهوری سابق را هم که حزب محافظه‌کار و راست میانه‌رو را در اختیار دارد، پشت‌سر گذاشت.

گرچه این حزب در مرحله نهایی نتوانست پیروز میدان شود، اما خطر وجودی آن نه‌تنها کابوس چپ‌های سوسیالیست شده، بلکه راست‌های میانه‌رو را هم نگران کرده. تا جایی‌که یکی از رهبران سوسیالیست حزب حاکم درباره هم‌میهن ملی‌گرای خود پس از انتخابات گفته بود: «نتیجه‌ای که جبهه ملی کسب کرده، تهدیدی برای ارزش‌های فرانسه است.» همچنین سارکوزی نیز باوجود آنکه میانه‌ای با اندیشه‌های چپ ندارد، پس از اعلام نتایج رأی مرحله نخست انتخابات را «هشداری به تمام سیاست‌مداران» خواند و نخست‌وزیر فرانسه نیز قابل‌تأمل‌ترین توصیف را از جبهه ملی پس از انتخابات کرد: «درحال‌حاضر سه خطر عمده، فرانسه را تهدید می‌کند: تغییرات اقلیمی، داعش و جبهه ملی!».

از سوی دیگر، از آنجا که فرانسه در دوران کنونی با کسری تجاری ۴۹.۹ میلیارد دلاری و نرخ بی‌کاری ۱۰.۷ درصدی (که در ۱۸ سال اخیر بی‌سابقه بوده) روبه‌رو شده، ناتوانی دولت «فرانسوا اولاند»، رئیس‌جمهوری فرانسه، در مناسبات اقتصادی به‌سادگی به نمایش گذاشته شد و همین امر شانس دیگری برای لوپن به حساب می‌آید. به همین دلایل بود که پس از برگزاری دور اول انتخابات منطقه‌ای، اولاند به تکاپوی جدی برای شکست‌دادن جبهه ملی افتاد و به همین علت در اقدامی جالب توجه تصمیم گرفته شد تا سه کاندیدای سوسیالیست در سه منطقه مهم به نفع نامزدهای محافظه‌کار کنار بکشند! این به آن معناست که سوسیالیست‌ها حاضر به پذیرش نیروهای سارکوزی که رقیب پیشین اولاند در ریاست‌جمهوری بود، هستند اما لوپن را خطر بزرگ‌تری می‌بینند که به گفته «مانوئل والس»، نخست‌وزیر فرانسه، خطری کمتر از داعش نیست! یعنی شرایط کنونی آن‌طور که در دهه پیش ظهور راست‌ها فقط معلول بی‌کاری و مشکلات اقتصادی قلمداد می‌شد، نیست و چپ‌ها مانند گذشته دیگر افراطی‌های راست را دست‌کم نمی‌گیرند.

لوپن از پا نخواهد نشست

با نتایج انتخابات، لوپن به شکل رسمی نتوانست از حاشیه سیاست فرانسه به میان متن آن قدم بگذارد. اما او کسی نیست که دست از کار بکشد. او به محض شنیدن نتایج انتخابات نیز دو گروه رقیب را متهم به فریب مردم کرد و گفت که از مبارزه دست نخواهدکشید. همه واقفند که منظور لوپن از این مبارزه، ضدیت با سیاست‌های مهاجرپذیر، مقابله با تصمیمات اتحادیه اروپا و تأکید بر استقلال بی‌چون‌وچرای فرانسه از دیگران است؛ استقلالی که گویا هنوز معنای دلچسبی برای مردم فرانسه پیدا نکرده است. نباید فراموش کرد زمانی که این دختر، پدر را از حزب خود اخراج کرد و پدر در نکوهش این رفتار در سخنرانی خود دختر را متهم به تجزیه حزب کرد، یکی از یاران وفادار ژان ماری لوپن نزد خانم رئیس رفت و گفت: «خانم لوپن! من کمی از شما می‌ترسم!».

اینکه ترس عضو جبهه ملی از رئیس این حزب، به واسطه منازعه دختر و پدر بر سر قدرت بود یا افکار خطرآفرین مارین، روشن نیست. اما آنچه باید روشن شود، پاسخ به سؤالاتی است که پیشرفت‌های پله‌به‌پله لوپن آنها را در ذهن ایجاد می‌کند؛ سؤالاتی مانند اینکه آیا به راستی با قدرت‌افزایی امثال لوپن، عطر ناخوشایند نئوفاشیسم در فضای مهد تمدن اروپایی پیچیدن می‌گیرد؟ یا فقط به جبران ناکارآمدی‌های دولت اولاند خواهد پرداخت و فرانسوی‌ها را به آرزوهای خود خواهد رساند؟ و آیا جدا از سوسیالیست‌ها و راست‌های میانه‌رو در فرانسه که اضطراب حضور جبهه ملی در عرصه سیاست را دارند، جامعه اروپایی هم باید نگران وزیدن بادهای سرد افراط‌گرایی در این منطقه باشد؟

پاسخ این سؤالات در آینده روشن می‌شود؛ آینده‌ای که در آن در صورت ادامه ناتوانی دولت اولاند و گسترش بحران‌های رادیکالیستی و بهره‌برداری لوپن ملی‌گرا از بستر ناهموار افراط‌گرایانه کنونی، او بتواند نهایت استفاده را برای بیرون‌آمدن از زیر ابرهای سنگین سپهر سیاست فرانسه ببرد.

یادداشت

جنگ خروس‌ها

از سال ۱۷۵۶ با آغاز سیستم «دولت مدرن» چهار جنگ جهانی رخ داده است که عبارتند از: جنگ‌های هفت‌ساله، جنگ‌های انقلاب فرانسه، جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم. طولانی‌ترین دوران صلح جهانی هم بین سال‌های ۱۸۱۵ تا ۱۹۱۴ بوده است و اکنون ۷۰ سال است که از وقوع آخرین جنگ جهانی می‌گذرد. هر جنگ جهانی نیاز به یک جرقه دارد و درگیری‌ها معمولا پای منافع بیش از یک قدرت بزرگ را وسط می‌کشد. جنگ جهانی اول به دلیل ترور «فرانس فردیناند» و جنگ‌های هفت‌ساله میان فرانسه و انگلیس در خاک آمریکا و در مسیر رودخانه «می‌سی‌سی‌پی» اتفاق افتاد. طرفین درگیر هم به دلیل اینکه آتشی بزرگ را به راه می‌اندازند مورد تقدیر قرار نمی‌گیرند.

البته از دیدگاهی دیگر چیزهای دیگری هم اتفاق می‌افتد. وقتی کشورهای بزرگ وارد جنگ می‌شوند، دلیل اولیه جنگ گم شده و تنها رقابت‌های آنها با هم باقی می‌ماند. در این صورت هدف جنگ ایجاد یک نظم نوین جهانی می‌شود و با افزایش خطرها، منابع مورد استفاده طرفین درگیر نیز افزایش می‌یابد و مردم هستند که در این میان قربانی می‌شوند. جنگ جهانی سوم، پنجمین جنگ جهانی در تاریخ سیستم دولت مدرن خواهد بود. اما سؤال این است که چه جرقه‌ای باعث وقوع این جنگ می‌شود و چگونه این جنگ می‌تواند به یک جنگ جهانی تبدیل شود؟

درحال‌حاضر داعش تمام توجه جهان به‌خصوص کشورهای قدرتمند مانند فرانسه، آمریکا و روسیه را به خود جلب کرده است. اما تمرکز این توجه می‌تواند باعث بروز جنگی شود که در گام بعدی ممکن است اتفاق افتد. از یک‌سو برخورد تصادفی بین ناتو و جنگنده‌های هوایی روسیه می‌تواند باعث اتخاذ تصمیمات غلط تاکتیکی شود و یک یا چند جنگنده هوایی را منهدم کند. از سوی دیگر تغییر جدی آرایش نیروهای زمینی در خاک سوریه نیز باید مورد توجه قرار گیرد. حتی اگر یک ائتلاف ضدداعش واقعی به وجود آید ممکن است درگیری‌هایی میان قدرت‌های جهان را نیز به‌دنبال داشته باشد که در این صورت این جنگ به وخامت می‌گراید زیرا فرانسه، روسیه و آمریکا دیدگاه‌های متفاوتی درباره آینده سوریه دارند. برهمین‌اساس اگر یکی از این سه کشور بخواهد براساس مواضع دلخواه خود وارد عمل شود، در این صورت اوضاع به‌سرعت شبیه جنگ خروس‌ها می‌شود. جنگ جدی میان قدرت‌های جهان در سوریه می‌تواند به‌سرعت در ترکیه، ایران و عربستان تسری پیدا کرده و احتمالا به دیگر بخش‌های جهان نیز سرایت کند. در دوران جنگ سرد، ما کاملا متوجه شدیم که جنگ جهانی سوم به چه شکل خواهد بود. یکی از دو ابرقدرت برای خلع سلاح دیگری ممکن بود از حملات هسته‌ای خود استفاده کند که نتایج این‌گونه حمله‌ای بلافاصله و بسیار گسترده خواهد بود. اکنون ما چنین ترس و نگرانی‌ای را مانند آن دوران نداریم. ممکن است جنگ‌هایی در برخی نقاط ایجاد و به راه‌های غیرقابل‌پیش‌بینی کشیده شود. طرفین درگیری به‌ندرت عامدانه جنگی جهانی را آغاز می‌کنند، بااین‌حال رهبران قدرتمند جهان لازم است درباره افزایش تهدید بحران هوشیار باشند.

منبع: نشنال اینترست

نگاه

«سربرنیتسا» و جوانی‌اش

سیاوش رزمند

امیر کوستوریتسا و فیلم‌هایش در ایران آن‌قدر معروف و شناخته‌شده هستند که کشور محل تولدش، جمهوری سوسیالیستی فدرال یوگسلاوی، حداقل با این نام شناخته‌شده نیست؛ کشوری که امروز دیگر وجود خارجی ندارد و اسلاوهای جنوب زیر حداقل هشت پرچم گوناگون آسمان را می‌نگرند. تبلیغات اگر از تفاوت‌های قومی بگوید اما آزمایشات ژنتیکی جز مذهب هیچ تفاوت نژادی‌ای را میان هیچ‌یک از مردمان بوسنی، کروات، صرب، اسلوونیایی و ... نمی‌شناسد.

جنگ بالکان و درگیری‌های قومی نشئت‌گرفته از آن تنها یک مثال سیاسی از دورانی به‌سرآمده نیست. دهه شگفت‌انگیز ۹۰ و آنچه از انقلاب‌های ۱۹۸۹ اروپای‌شرقی باقی ماند، برای مجارستان، بلغارستان، رومانی، آلبانی، آلمان‌شرقی و چکسلواکی (کمی بعدتر دو جمهوری چک و اسلواکی) دموکراسی حداقلی لیبرال را به بار آورد اما به شوروی و یوگسلاوی که رسید، در یکی در مقیاس منطقه‌ای و در دیگری در ابعادی ملی به درگیری‌های خونبار قومی منجر شد. ردیف‌کردن نام مناقشات قرقیز- ازبک، ارمنی-آذری، گرجی-آبخاز و روس-چچن در یک بحث و بررسی هر یک پیش‌زمینه خود را می‌طلبد. حال اگر کلاف درهم‌پیچیده صرب‌ها، کروات‌ها، آلبانیایی‌تبارها، بوسنیایی‌ها و ناتو را هم اضافه کنیم، تنها کار را سخت‌تر کرده‌ایم.

هدف از بازخوانی کشتارهای قومی و ماجراجویی‌های قدرت‌های غالب در مناطقی با جمعیت‌های قومی منفک رهنمودی خواهد بود به آنچه امروز در منطقه به دید شاهدان نمایان می‌شود. دو جنگ پرهزینه روسیه در شمال قفقاز علیه چچن‌ها و داغستانی‌ها هم‌رده با ماجراجویی کنونی ترکیه در سوریه و این روزها در عراق است. به یاد باید داشت که اگر «بوریس یلتسین» در مقابل ملی‌گرایانی از قبیل «اصلان مسخدوف» و «جوهر دودایف» در چچن قرار گرفت که برای آرمانی ملی یعنی استقلال جمهوری چچن- ایچکریا مبارزه می‌کردند اما برای «ولادیمیر پوتین» آنچه از میان خرابه‌ها و گورهای جمعی گروزنی به جنگ دوم چچن میراث ماند، دیگر مسئله هویت ملی یا استقلال‌طلبی منطقه‌ای نبود که بنیادگرایان کلبی مسلکی همچون «زلیمخان یانداربیف»، «دوکو عمروف» و «احمد زاکایف» مسلح به ایدئولوژی سلفی‌گری (با گرایش آشکار وهابی) با خشونتی کور و دل در گرو برپایی «امارت اسلامی قفقاز» سر برآوردند که «بسلان» را با کودکانش به خون نشاندند.

امروز «رجب اردوغان» در همان موقعیتی قرار گرفته است که پوتین پیش از این قفقاز شمالی و جمهوری‌های مسلمانش را نظاره می‌کرد. عجیب هم نیست که فرای تحولات اخیر و سردی روابط فی‌مابین، این دو رهبر کاریزماتیک چندان بی‌شباهت به یکدیگر نیستند. هردو را می‌توان معمار تحولات روسیه و ترکیه در قرن بیست‌ویکم دانست که یکی به‌دنبال احیای امپراتوری شکوهمند عثمانی است و دیگری پیونددهنده اقتدار اتحاد شوروی و اشرافیت رمانتیک رومانوف‌ها. محبوبیت هردو از تمامی رهبران همسایگان اروپایی‌شان بی‌شک بالاتر است و درحالی‌که هر دو نگاه به اروپا دارند، از نقد آن ابایی ندارند همانند کشورهایشان که در جغرافیایی میان اروپا و آسیا ایستاده و اگر نگوییم پلی میان غرب و شرق که نمادی از تناقضات اوراسیایی را نشان می‌دهد.

بازی اردوغان با امنیت داخلی ترکیه، پول ملی و تحرکات ضدترکی برای حزب «عدالت و توسعه» ۵۹ کرسی (حدود ۹درصد) رأی بیشتر به‌همراه آورد اما درعوض باورمندی دموکرات‌های محافظه‌کار ترک را به بنیان دموکراسی که روزگاری پایگاه اجتماعی و ارزش سیاسی آنان بود و از «آک پارتی» مثالی رشک‌برانگیز از توسعه اقتصادی و اجتماعی برساخته بود را برای همیشه زدود. خرید نفت از داعش در اصل همان گوش‌سپردن «رادکو ملادیچ» به سمفونی هفتم شوستاکویچ است. اردوغان داعیه حمایت از ترک‌های آسیای میانه و ترکمان‌های سوریه و اصولا هر نژادی که ترک تصور کند را دارد و در این راه ابایی از نظاره کشتار کوبانی یا سرکوب کردهای داخل ترکیه به اسم حمایت از حزب «کارگران کردستان» ندارد. در روی دیگر سکه تندروهای صرب نیز به اسم وراثت (شاید هم حفاظت) سوسیالیسم یوگسلاوی دست به پاکسازی قومی زدند که فرسنگ‌ها از تمامی آنچه تیتو پی ریخته بود فاصله داشت. قوم‌گرایی روی دیگرش را در داعش نشان می‌دهد که به اسم حمایت از جمعیت سنی عراق و سوریه سبعیتی بی‌بدیل را پیش چشم جهانان نشان می‌دهد.

و اما «سربرنیتسا» تنها یک شهر نیست که نمادی از ننگ کشتار است، از حق حیات از دیگری ستاندن، از قتل‌عام به نام قوم و مذهبی غالب یا مغلوب. و اما شرم جهان این است که «قتل‌عام سربرنیتسا» همچون سرطان گسترش یافته است: «سنجار»، «تل عفر»، «کوبانی» و «ادلب» تنها در خاورمیانه قرار گرفته است و در ابعاد بالاتر هم که امروز دیگر از قتل‌عام لس‌آنجلس و پاریس تا چاقوکشی‌های مترو لندن به نام خلافت تخیلی ولی دهشتناک «ابوبکر البغدادی» رقم خورده است.

«سربرنیتسا» در جوانی‌اش با زخمی کریه از نفرت قومی بر چهره، بی‌شباهت به دختر بوسنیایی فیلم «زندگی معجزه است» «امیر کوستوریتسا» نیست که در میانه آتش و خشم و خون مجالی برای دوست‌داشتن و جوانی‌اش نمی‌یابد. ضرورت یادسپاری سربرنیتسا در این است که در وجدان خود اقوام بشر و شوونیسمی که به نام ناسیونالیسم به ملت‌ها عرضه می‌شود را بی‌پیرایه بنگریم و در برابر سربرنیتساهای دیگری که در گوشه‌وکنار سوریه و عراق امروز و شاید فردای ترکیه یا هرکجای دیگر از جهان خواهد روییدن سکوت نکنیم.